C-236

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله كما ينبغي ويليق بها والصلوة والسلام على رسوله محمد واله وصحبه
كما ينبغي بعد كويد بنده شاه كار وپريشان حال كه كتاب خلاصه
در اربعين مسائل علم صرف در اثناء سنه خمس واربعين وتسع
مائة الهجرية از اين بنده در وجود آمده بود در عبارة يسيره ومعاني
كثيره منطوي ونكتها وبر ازدرها بود تا مبتديان را حفظش اسهل
بود واما بسبب اختصار كمال استفاده مرايشان را متعسر گشت
وچون فرزند عزيز كبير ارشده الله تعالى خيرا في الدارين
ببركة صحبة خليل الرحمن وحرمة نبيه عليه السلام قابليت
تحصيل پيدا كرد بكرم الله تعالى اقتضاء حال داعي شد بسوي
طلب ايضاح معاني وكشف مسئله وتشريح كليات وبسط جزئيات
بس بود واثناي اشتغال علوم بنوبت بعض اوقات فترة ربوده بود
صرف كرده شد تا هر يكي را حظ تام برسد وموجب اجر جزيل عند الشكور
بود فهو حسبي ونعم المعين وبه العون على حسن الافتتاح والاختتام
بسم الله هم بنام خداي كه مستجمع جميع صفات كمالست شروع ميكنم

در خواندن این کتاب خلاصه الرحمن روزی دهنده مومنان را و کافران را
و تمام مخلوقات را الرحیم بخشنده مومنان را روز محشر رب ای پروردگار
من یسر آسان گردان در خواندن این کتاب و تمم و تمام کن او را
بالخیر با خیر در دین و دنیا الحمد سپاس و ستایش تمام لله مر خدای
را است عز و جل رب العالمین پروردگار همه عالمهاست عالم الملک
والملکوت والعاقبة نیکی در آخرت للمتقین برای کسانیکه پرهیز
از شرک و گناه کرده اند والصلوة والسلام درود و اعظم با برکة
و دوام و سلام حق تعالی علی رسوله بر رسولش که معظم است
و نام شریف وی محمد است صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه اجمعین آنان
یعنی هر که او یکبار صحبت وی مشرف کرده باشد یا نظر بوی تشرف
کرده باشد باسلام و استقامت و بعد حمد و صلوة آگاه تو باد این
کتاب خلاصه آنست مشتمل بر چند اصول یعنی جمله قاعدها بعض
در وی است و آن همه لابدی است طالب را از بجلدین نیست
مرتب بر یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه شده است مقدمه
در شناختن ابنیه چهار صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
صحیح محتاج بیان نیست و مهموز سه نوعست مهموز فاء و عین
و لام و مباحث مهموز اندکست بدین سبب در یکباب بیان کرده شد

و معتل هم بر سه نوعست معتل فا و آنرا مثال گویند و معتل عین و آنرا
اجوف گویند و معتل لام و آنرا ناقص گویند و بیان هر سه بسیار است
بدین سبب برای هر یکی باب کرده شد و یک باب برای مضاعف
کرده شد و باب اول در مهموز آنکه در وی همزه بود باب دوم
در مثال آنکه بجای فا حرف علت بود باب سیوم در اجوف
آنکه بجای عین حرف علت بود باب چهارم در ناقص آنکه بجای
لام فعل حرف علت بود و مانند آن چون لفیف یعنی آنکه دو حرف علت
در وی بود چون وَقَی و قَوِیَ باب پنجم در مضاعف آنکه
در وی دو حرف از یک جنس بود چون سَبَبَ خاتمه در متفرقات چنانچه
بیان اصول و زوائد در اوزان و حذف و قلب در و مقدمه بدانکه جمله
افعال متصرفه و اسماء متمکنه بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل
و مضاعف افعال متصرفه آن باشد که ازو صرف ماضی و مستقبل
و امر و نهی پیدا آید پس نِعمَ و بِئسَ و لَیسَ متصرفه نباشد که ازیشان
مستقبل و مانند آن نیاید پس نعم را صحیح نگویند و لیس را اجوف
نگویند و بِئسَ را مهموز نگویند و اسماء متمکنه آنرا گویند که
بسبب عامل آخر وی متغیر شود و قابل تنوین لفظا او تقدیرا
پس مثل هُوَ و الذی را معتل نگویند که مبنی است و متمکن نیست

و مهموز چیزی باشد که در وی همزه اصلی بود چه بجای فا و عین و لام
یعنی همزه اگر اصلی نباشد بلکه بدل از چیزی باشد چنانکه در
اصل ماء بود و بناء که در اصل بنای بود او را مهموز نگویند که همزه
بجای حرف اصلی بود یعنی بجای فا کلمه بود چون أمن و او را مهموز
فا گویند و یا بجای عین بود چون سأل و آن مهموز عین گویند و یا
بجای لام بود چون قرأ و این را مهموز لام گویند. و معتل چیزی
باشد که در وی حرف علة اصلی باشد یعنی بجای فا و عین و لام باشد
پس اگر حرف علة زائده باشد یا بدل از حرف صحیح باشد معتل
نباشد چون ضارب و ضورب که الف و واو در اینان زائده است
و دستها اصله دستسها و الف بدل از سین است پس مثل این
معتل نباشد و آن حرف علة واو و الف و یا است مجموع
وای باشد و این را حرف علة از آن نامند که صاحب علة یعنی بیمار
مرض وای وای بسیار گوید و الف آنکه ساکن یعنی الف ... اینها
ساکن باشد بی ضغط یعنی بی دشوار و شدت بود یعنی بی تلفظ شفه
و شبیه کی بود چون الف قال و هرچه بخلاف این باشد یعنی
متحرک بود چون أمر و ساکن منضبط بود چون رأس آنرا همزه باشد
اگرچه صورتش صورت الف بود و در حروف تهجی آنرا الف مجاز گویند

سیوم انکه الف کلمه اصلی نباشد در اسم متمکن و در فعل ولیکن بدل
باشد از واو و یا چون قال و بنا از یا چون باع و معتل بر دو گونه است
معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف سه گونه است
یکی انکه حرف علة بفاء کلمه باشد و نام وی مثال است ازانجه صرف
او مثل صرف صحیح است چون وعد وعدا وعدوا مثل ضرب ضربا
ضربوا الخ و دوم آنکه حرف علة بعین کلمه باشد و نام وی اجوف است
لخلو جوفه عن الحرف الصحیح و بعضی او را ذو الثلثة نیز گویند و مثال
اجوف چون قال و باع و سیوم آنکه حرف علة بلام کلمه باشد و نام وی ناقص است
ازانجه آخرش حذف میشود در جزم و وقف چون لم یدع و ادع و بعضی
او را ذو الاربعة هم گویند و مثال ناقص چون دعی و رمی و طوی و دلو
و معتل بدو حرف بر دو گونه است یکی انکه حرف علة بفاء کلمه و عین کلمه
باشد چون یوم و یا عین کلمه و لام کلمه باشد چون قوی و حیی و عی
و نام وی لفیف مقرون است ازانکه دو حرف مقترنست یعنی مجتمع و دوم
انکه دو حرف علة بفاء کلمه و لام کلمه باشد نام وی لفیف مفروق است
چون وقی و وعی و وشی و معتل بسه حرف آنست چون واو
مثلاثی جیزی باشد که عین فعل وی و لام فعل وی دو حرف صحیح از
یکجنس بود چون سبب و عدد و ذب و شد و مثل حیی و عی و

معرب نباشد نه مضاعف زا چه دو حرف از یک جنس ... و
رباعی آنکه نصف اول یعنی مضاعف رباعی که آن باشد که نیمه اول دوبار
مکرر بود چون زَلْزَلَ و دَمْدَمَ و قَلْقَلَ و صحیح غیر اینها است یعنی
صحیح آنست که مهموز و معتل و مضاعف نباشد یعنی از حروف اصلی
وی هیچ حرف علة و همزه نباشد و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون ضَرَبَ و دحرج و نصف اول هم مکرر هم نباشد چون عَنْبَر
و جعفر تنبیه بدانکه چون معلوم کردی که اعتبار در صیغها
مر حروف اصلی را است نه زواید را و نه مبدل را پس مثل احمارّ صحیح
باشد نه مهموز که همزه زائده است و نه معتل که الف زائده است و نه
مضاعف که تکرار آمده است و یک را لام کلمه است از آنچه هر جا شد
است دو حرف شمرند و مثل دسّها نیز مضاعف نیست نه معتل که
الف بدل از سین لام کلمه و اصله دسّسها و مثل کرّم صحیح است نه
مضاعف که زائده است پس مبتدی را سهل طریق در شناختن
صیغه آنست که اگر کلمه مزید باشد تجرید کنند و اگر معتل غیر ماضی
باشد ماضی پیدا کنند تا هم زوائد بر طرف شود و التباس دور شود
پس از اِحمار حمر پیدا کنند و از اِجْلَوَّذَ جلذ را پیدا کنند و همچنین
اِجلوّاذ و احمیرار و در اِخْشَوْشَنَ خشن یا اَخْشَن را پیدا کنند

الحروف باشد و همچنین بود از ترسیم پیدا کنند تا حرف علة پیدا شود و معلوم
شود و مصدر را پیدا کنند تا مثالیه پیدا آید و چون خواهی که زوائد را جدا
کنی با میزان فعل برابر کنی یعنی هر حرفی که در وزن زائد باشد در موزون زائد
باشد چون اقشعرّ بر وزن افعللّ یک لام و همزه زائد است پس در
اقشعرّ همزه و یک را زائد باشد و مجردش قشعر بود و وزن اجلوّاذ افعوّال
است همزه و دو واو و الف زائد باشد و جلذ مجرد باشد و اگر کسی
گوید در استفعل کدام زائد است بگوی اگر وزنش افتعل باشد الف
و تا زائد باشد و فتل مجرد باشد و اگر وزنش انفعل بود الف و نون
زائد باشد و تفل مجرد باشد و چون وضع کتاب برای افاده مبتدی
بود اطناب او ممثل این بدیهیات ترک داشته شد باب اول
در مهموز و این باب مشتمل بر پنج اصولست اصل اول همزه که
ساکن بود سکون لازمی چون رأس و یا عارضی چون سؤت متکلم
ماضی از مجهول است ضمّ و ما قبل او در یک کلمه باشد چون رأس و یا در
دو کلمه چون یا تراثو روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علة وفق
حرکت ما قبل وی یعنی اگر ما قبل فتح باشد همزه را الف کنند چون
راس که در اصل رأس بود و اگر ما قبل او ضمت باشد واو کنند چون
سوت که در اصل سؤت بود بر وزن قلت متکلم ساء و اگر ما قبل او کسره باشد

یا کنند چون الذی ائتمن در اصل اُؤْتُمِنَ بود بعد همزه اول مضموم
همزه ساکن بود زیرا اُفْتُعِلَ ماضی مجهول و مجهول مثل امر است پس همزه
همزه واو گشت بضمه ما قبل و چون الذی بدو متصل شد همزه اول بسبب
که از جمله ساکن آورده بود چون در وسط شد افتاد پس همزه دوم
که بسبب ضمه اول همزه واو شده بود باز آمد و دو ساکن فراهم آمدند
یکی یاء الذی و یکی همزه یاء الذی بیفتاد الذِی اِیتُمِنَ شد پس همزه
یا شد بسبب کسره ذال که ما قبل همزه است و مقصود مثال همین است
اصل دوم هر همزه که متحرک بود و ما قبل وی واو و یا ساکن زائد
بود روا باشد که آن همزه را هم جنس یعنی موافق حرف ما قبل آن
همزه کنند یعنی اگر ما قبل همزه یاء ساکن زائد باشد همزه را یا کنند
و یا در یا ادغام کنند چون خَطِیَّةٌ و اصله خطیئة فعیلة من
خطأ و اگر ما قبل آن همزه واو ساکن زائد باشد همزه را واو کنند و واو
در واو ادغام کنند چون مقروّة بتشدید واو و اصله مقروءة
مفعولة من قرأ و چون نبیٌّ اصله نبیءٌ و بریّةٌ اصله بریئة و بعضی
گویند که ادغام درین دو کلمه لازمست ولیکن اصح اینست که جائز است
نه لازم و اگر ما قبلش یعنی پیش همزه متحرک واو و یا یاء ساکن غیر
زائد باشد بلکه اصلیه بود چون شیء و سوء یا پیش آن همزه متحرک که

بود ساکن صحیح بعد چون مسألة و اَنْتُ ندیدن مرهمه جا که حرکت همزه
با ما قبل دهند همزه را حذف کنند چون مَسَلَة اصلش مَسْأَلَة فتح همزه
بسین که حرف صحیحست دادند و همزه را حذف کردند و شَیٌّ اصلش شَیْءٌ
حرکت همزه بیا که اصلیش ساکنست دادند و همزه را حذف کردند و سَوٌّ
اصلش سَوْءٌ حرکت همزه بواو که اصلیش ساکنست دادند و همزه را حذف کردند
و این حذف همزه بعد نقل حرکتش لازمست در جائیکه بیشتر استعمال
دارد چون باب رَأَى يَرَى رُؤْيَةً فهو راءٍ و رُئِيَ يُرَى رُؤْيَةً فهو
مَرْئِيٌّ الامر منه رَ والنهي لا تَرَ اصل يَرَى و يُرَى يَرْأَى و يُرْأَى
و اصل مَرِيٌّ مَرْئِيٌّ همزه را بعد نقل حرکت حذف کردند و اصل رَ اِرْءَيْ
بود بوزن اِمْنَعْ یاء آخر در جزم افتاد اِرْءَ شد پس فتح همزه برا دادند
و همزه را حذف کردند اِرَ ماند پس همزه اول که بسبب ابتداء ساکن
بعد حرف ابتی آورده بود این زمان ساکن نماند همزه اولرا
حذف کردند پس رَ ماند و اگر خواهی بگو امر حاضر بنا کنیم
از مستقبل که تَرَى است پس تاء اتین حذف کنیم و الف آخر را
بعلت جزم حذف کنیم امر رَ ماند و در رُئِيَ که اصل ماضی مجهولست
رُئِيَ است که یا را بر همزه مقدم کنیم رُيِءَ شود پس کسره بر یا دشوار
شد کسره را نقل کنیم تا یا ساکن شود پس رِيءَ بوزن بیع شود

ونحو باب اَرٰی یُری اِراءةً فهو مُرٍ و اُرِیَ یُرٰی اِراءةً فهو مُرًی
الامر منه اَرِ والنهی لا تُرِ اصل اَرٰی اَرْأَیَ و اصل یُری یُرْئِیُ
و اصل اِراءةً اِرْآئاً و اصل مُرٍ مُرْئِیٌ و اصل مُرًی مُرْأَیٌ همزه در همه الفاظ
همزه را بعد نقل حرکه حذف کردند و در اِرائ بعد حذف همزه یا را
آخر را بهمزه بدل کردند بنابر موجبی که ذکر او بیاید پس اِراءٌ شد
پس در آخر تا عوض دادند اِراءةٌ شد و اصل اَرِ اِرْأَیْ بود یا آخر
بسبب جزم حذف شد و همزه بعد نقل حرکه حذف شد اَرِ شد
سوال همزه اول چرا حذف نشد چنانچه در امر مجرد حذف شد جواب
همزه مجرد همزه وصل بود بسبب ابتدا ساکن آورده بود و این همزه
اصلست که ماضی بود و در مستقبل بسبب اجتماع ما حرف اتین حذف
شده بود چون در امر حرف اتین دور شد اصلی همزه باز آورده
و یُری مجهول مشترکست در مجرد و مزید پس حذف همزه در الفاظ
تصریفاتِ این دو باب بسبب کثرتِ استعمال لازمست بخلاف
امثالی که استعمال ایشان کمتر است بخلاف که حذف در ایشان
رواست نه لازم نحو نَاَی یَناٰی نَأْیًا فهو نَاءٍ و نُئِیَ یُنْأٰی نَأْیًا فهو
مَنْئِیٌّ الامر منه اِنْأَ والنهی لا تَنْأَ و نحو اَنْأٰی یُنْئِی اِنْآءً فهو مُنْءٍ
و اُنْئِیَ یُنْأٰی اِنْآءً فهو مُنْأًی الامر منه اَنْءِ والنهی لا تُنْءِ

فهو مُستنبی فقالهم بُنی ناآ مومنا و بُنی بُنی نا یا مومنی
الامهمه ن والنهی لا تن وان بُنی اناءة فهو مؤمن وانی بُنی اناءة
فهو مُبنی الامهما آن والنهی لا تن وحذف همزه در سل اکثر است
اصل اِسْاَل بود چون همزه بعد نقل حرکة بسین حذف شد حاجة
همزه اول نماند که بسبب ابتداء ساکن آورده بودند پس اول را هم
حذف کردند سل شد سوال در سل باید که اِسَل گویند که حرکة سین
را اعتبار نیست که عارضی است پس حذف همزه روا نیست چنانچه در
الاحمر الحمر گفته شود و همچنین در قل اُقل باید گفت که حرکة قاف
را اعتبار نیست که عارضیست منقول از واو اُقوُل است جواب بدو
وجه است یکی آنکه در یک کلمه اعتبار کنند و الاحمر دو کلمه است دوم
آنکه نقل در قل لازمست و در سل اکثر است چون حرکة سین سل و
قاف قل بمنزله اصلی گشت بسبب لزوم و کثرت و لهذا در تخفیف اجاز
وانا قد اجز و اُرق بثبوت همزه گفته شود لقلة التخفیف فیهما تنبیه
حرکة آن ساکن که از همزه نقل شده است بقول اکثر علما معتبر
نیست یعنی حرکة آن ساکن در حکم عدمست بسبب آنکه عارضیست
پس اگر بسبب آن ساکن حرف یا حرکة آورده باشند یا حرفی حذف
شده باشد همچنان باقی ماند و بعد تحرک آن ساکن دور نشود

بن بود الاحمر چون حرکتِ همزه بلام دهند همزه را حذف کنند لَحمَر و
وصل که بسبب سکون لام آورده بودند بعد نقل هم ثابت نبود
که حرکت لام را اعتبار نیست پس بعد تخفیف گفته شود لَحَمَرُ
و بعد مِن الاَحمَر نون را بسبب اجتماع دو ساکن یکی نونِ مِنْ و دوم
لام الاحمر فتح داده شود و چون همزه را حذف کنند و حرکتش
بلام دهند فتح نون باقی ماند و مِنَ لَحمَرِ گفته شود از آنچه فتح لام معتبر نیست
و بعد فی الاحمر یاء فی بسبب اجتماع دو ساکن حذف شده است و چون حرکت
همزه وقت حذف شدن بلام رسد یاء فی باز نمی آید و فِلَحمَرِ گفته شود که حرکت
لام اعتبار نیست پس اگر یا باز آید دو ساکن جمع شوند و هذا اگر دلالة
می‌کنند که بر قول بعضی آن حرکت معتبر باشد پس گفته شود لَحمَر بحذف
همزه و مِنْ لَحمَرِ بسکون نون و فی لَحمَرِ بثبوت یا. اصل سیوم چون
ماقبلِ همزه مفتوح حرفی باشد که او را ضم بود آن همزه واو گردد و
اگر آن حرف را کسر بود آن همزه یا گردد و این ابدال روا است نه لازم
چون مُوَجَّل اصله مُؤَجَّل و مِیَة اصله مِئَة اصل چهارم در هر
کلمه که دو همزه جمع شوند و همزه دوم ساکن بود واجبست که همزه دوم
را بحرف علت موافق حرکت همزه اول قلب کنند یعنی اگر همزه اول را
فتح بود دوم را الف کنند که الف اخت فتحه است چون آمَنَ اصله

که همزه اول مضموم بود همزه دوم را واو کنند و اگر اول مفتوح
بود و دوم مکسور مثل اَیِمّة اصله اَئِمَّة بود و اگر همزه اول مکسور بود دوم را یا کنند
که با الف کسره است چون ایماناً اصله اِئماناً بود و قید یک کلمه
دلالت میکند که در دو کلمه حکم دیگر باشد یعنی اگر در دو کلمه جمع شوند
چنانکه اقرأ اؤتمن ابدال همزه ثانیه اینجا جائز باشد نه واجب سؤال
آؤُنُّ که مضارع متکلمست من آنّ یَئِنُّ اصله آءْنِنُ بود بعد
بنقل حرکت واو بسوی ماقبل کردند و بدل ثانیه بالف نکردند با
اجتماع دو همزه و سکون ثانیه بود همچنین در اَءُمُّ اصله اَءْمُمُ
بود حرکت میم نقل کرده بماقبل دادند و ادغام کردند و ابدال بالف
نکردند با موجب ابدال جواب آنکه درین دو کلمه موجب اعلال و
جمع شدند با موجب ابدال و اعلال و ادغام مقدم است بر ابدال
دوازدهم سؤال العمل خُذْ و کُلْ و مُرْ اُؤْخُذْ و اُؤْکُلْ و اُؤْمُرْ بود
بقیاس اُؤْمِنْ بایستی که همزه دوم را بدل الفاظ مذکوره واو کنند و ایشان
همزه دوم را حذف کردند و بعد حذف او حاجت همزه اول نماند که
تلفّظ بساکن آورده بودند و این زمان ساکن نماند پس همزه اولی را
هم حذف کردند جواب مقتضی قیاس همان بود که شما گفتید ولیکن حذف
کردند ایشان همزه دوم را در خُذْ و کُلْ و مُرْ خلاف قیاس است

بسبب کثرت استعمال و این مذهب نحویان است و نزد کوفیان
هرگاه ابتدائیه بمعنی عطف بود حذف افصحست و اگر با معنی عطف نبود
نه حذف نا افصحست چون وامر اصل بجهت بدانکه ابدال همزه دوم بحرف
علت وقتی بود که دویمی ساکن بود و اگر هر دو همزه متحرک جمع شوند
یکی از ایشان از هر کدامی که باشد مکسور بود لازمست که همزه دویمی
را یا کنند برابر است که همزه اول مکسور بود یا دوم مثال کسره همزه
اول مثل الجائی اصله جائی و این اسم فاعل از جاء یجیئ و اصله جایئ
بیا پس یا به همزه بدل شد بر اصل کرد یا ئع می آید دو همزه جمع شدند
و اول مکسور بود دویمی را یا کردند و این مذهب سیبویه است
و نزدیک خلیل در جایئ قلب کردند یعنی یا را بعد همزه آوردند و
همزه را پیش یا آوردند پس برین مذهب حاجت بدل نیست و مثال
کسره همزه دوم مثل ائمة اصله أءممة جمع امام حرکه میم اول بعلت
بهمزه دوم دادند و میم را در میم ادغام کردند دو همزه جمع شدند
دوم مکسور است پس ثانیه را بیا بدل کردند سوال اند قوله تعالی
فقاتلوا ائمة الکفر بعضی قراء همزه دوم را بین بین خوانند و بعضی
همزه را محقق خوانند و هیچ کس بیا بدل نکردند پس چون درست باشد
و اینجا ابدال لازمست جواب قرأة مخالف قیاس نحاة آمده است

[illegible]

واستعمال [illegible] بود مثالش [illegible] اگر از دو همزه اول مکسور [illegible]

همزهٔ دوم را واو کنند چون اُوَیدِم اصله اُأَیدِم تصغیر ادم [illegible]

اصله أأدم جمع ادم و چون همزه اتین با همزه کردد اصل باب [illegible]

مضارع متکلم باب افعال جمع شود مثلا اُکرِمُ اصله أأکرم بود

واجبست که همزه دوم را حذف کنند واگر کسی سوال کند که چون

نون اتین و تاء او و یاء او با همزه اصل باب در باب افعال جمع نشود

دو همزه مجتمع نشوند پس همزه اصل باب چرا حذف کردند چون

نکرم وتکرم ویکرم اصلها نأکرم وتأکرم ویأکرم جواب داده شود

که مثل یکرم وغیره الی اخر الصرف محمول بر اکرم است در حذف

همزه از همه تا همه باب بر یک نهج باشد سوال مناسب آنست که طرد

بر کثیر حمل کنند نه بر عکس پس باید که اکرم را حمل کنند بر نکرم وغیره

در سلامت داشتن همزه جواب در اکرم ثقل موجب حذفست

[illegible] اگر حذف نکنند گرانی لازم آید و در نکرم وغیره اگر حذف

نکنند هیچ گرانی لازم نمی آید پس این قاعده را یاد دارد [illegible]

[illegible] بسیار نافع آید باب دوم در مثال بدانکه حرف علت [illegible]

دارند بدان سبب که گاهی حرف را حذف کنند وگاهی ساکن کنند [illegible]

[illegible] مبنا بنا نبود و ثبت الف علت است [illegible]
که [illegible] الف که اخت محذوف است و متکلم در لقینا [illegible]
و لهذا امثال التعبیرات کمتر آید بر صرف وی با صحیح برابر باشد
مگر چند مواضع که یاد کرده شود و این باب مشتمل بر چهار اصول است
اصل اول هر جا که دو واو متحرک که در اول کلمه بهم آیند
که واو اول را همزه کنند چون اواصل اصله وواصل جمع واصله و
اول که اصلش وُوَل جمع اولی بود و اگر دو واو متحرک نباشند بلکه
دوم ساکن بود یا آنکه دو واو نباشند بلکه یک واو بود لیکن
مضموم بود درین دو جا ابدال واو اولی و ابدال واو مضموم بهمزه جایز
است نه واجب چون اوری و اجوه روا است که وُوْرِیَ و وجوه
هم گویند و اگر کسی گوید اولی که اصله وولی بود ابدال واو اولی
بهمزه واجبست و سکون ثانیه طلب کند که جایز باشد جواب داده
شود که اولی محمول بر اُوَل است در لزوم چنانچه در اُوَل که جمع اولی است
ابدال لازمست در واحد هم لازم کردند اصل دوم اگر واو یا یا
افتعال در فاء کلمه در آید آن واو و یا را تا کنند و تا را در تاء افتعال
ادغام کنند چون اِتَّعَدَ یَتَّعِدُ اِتِّعَادًا اصله اِوْتَعَدَ یَوْتَعِدُ
اِوْتِعَادًا و اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا اصله اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بخلاف

اِیتَزَ یعنی یا و اِیتَزَ را تا بدل نکردند که مثال نیست بلکه مهموز است
زیرا که یا اصلی نیست بلکه بدل از همزه است و اصله اِئْتَزَرَ سوال
اِتَّخَذَ که اصله اِئْتَخَذَ بود افتعال از اخذ یا خذ است پس این مهموز
است نه مثال و ابدال تا چرا واجب شد جواب این شاذ است اصل
سیوم هر واو که ساکن بود و ما قبل وی مکسور واجبست که آن واو
یا کرده برابر است که کسرهٔ ما قبل اصلی باشد چون میزان که اصله موزان بود
و یا عارضی چون قیل اصله قول کسره واو بقاف دادند پس واو یا شد
وازین معلوم شد که این اصل مخصوص نیست بمثال و شرط این اصل آنکه
واو مدغم نباشد چون اِجْلِوّاذًا و موجب حذف نیز نبود چون عِدْ امر
اَوْعِدْ واو حذف شد حملًا علی یَعِدُ و اگر ما قبل یا ساکن ضم بود آن
یا واجبست که واو کرده چون یُوسِرُ اصله یُیْسِرُ مضارع ایسر و لفظ
کلی را لاکرد از انجا این کلی نیست چون قسمة ضیزی اصل ضُیزی ضمه را
بکسره بدل کردند تا یا سلامت ماند و شرط این اصل آنکه یاء ساکن مدغم
نباشد پس در عُیّن و سیّل جمع سائل یا بواو بدل شود که یا مدغم است
اصل چهارم هر واو که میان یا و کسره بود یعنی پیش واو یا باشد و حرف
که بعد واو است مکسور باشد آن واو بیفتد چون یَعِدُ مضارع وَعَدَ
اصله یَوْعِدُ و اگر بگوئی واو در یُوعِدُ مضارع اوعد میان یا و کسره است

پس چرا نیفتاد جواب واو در وی باعتبار اصل میان یا و کسره نیست
بلکه میان همزه و کسره است که اصلش یاوعِدُ بود و همزه افتاد بنا بر
اصل خامس اینموزد و بعضی درین حذف شرط میکنند که حرکت یا مخالف
واو باشد یعنی یا را ضمه نباشد تا نقل یا جمد بر مثل یُوعِدُ مشکل
نشود و اگر کسی گوید در مثل اَعِدُ و نَعِدُ و تَعِدُ واو میان یا و کسره نبود
چرا حذف شد و همچنین در عِدْ که اصله اِوْعِدْ بود واو میان یا و کسره
نیست بلکه واو ساکن بعد کسره است تا یُتی کرد یا کر یاشدی چون
جواب مثل این محمول بر یعد است یعنی از جهت موافقت یَعِدُ در
اینان نیز واو حذف شد اگرچه موجب حذف در اینان نبود چرا
حمل کثیر بر قلیل از اصل خامس معلوم شده است و اگر خواهی که بدانی امر حاضر
از مستقبل حاضر است بعد حذف ایتی و تسکین آخر عِدْ شد و چونکه واو
از یَعِدُ بیفتد لازمست که از مصدرش نیز ساقط شود اگر آن مصدر بر وزن
فِعلة بود یعنی اگر در آخرش تا عوض واو آمده بود حذف واو لازم شود
تا اجتماع عوض و معوض عنه نشود چون عدة و زنة اصله وِعْدة وزنة
بود اما وجهة پس شاذ است یعنی وجهة مصدر بر وزن فعلة است
و در فعلش تعلیل شده است و واوش حذف گشته بر سبیل شذوذ
سوال در مالک یوم الدین واو میان یا و کسره است چرا نیفتاد جواب

این تعلیل مختص بفعل است وجواب دیگر واو در یوم الدین میان یا وجر است
نه کسره کسره آنکه باشد که لازم باشد متغیر نشود وجر آنست که بعامل حادث شده
باشد واصلی نبود واگر گوئی که چرا واو حذف شد اندر مانند یقع ویدع ویطا
ویسع ویضع بفتح عین الکل والاصل یوقع ویودع ویوطا ویوسع
ویوضع پس واو میان یا وفتحست نه کسره جواب واو در ایشان میان یا
وکسره است در اصل زیرا چه این الفاظ در اصل مکسور العین بودند ولکن
عین ایشان را فتح داده شد از سبب آنکه در لام کلمه ایشان حرف حلقست وحرف
حلق علو نسبت وکسره حرکت سفلی است پس میان ایشان ضدیت باشد
پس هر جا که عین کلمه ویا لام کلمه حرف حلقست کسره را بفتح بدل میکنند
تا مناسب باشد وحروف حلق هفت است ء ه ا ع ح غ خ سوال
در بعد حرف حلقست چرا کسره را بفتح بدل نکردند جواب این ابدال
امر استحسانی است نه واجب واگر گوئی که در یذر واو میان یا وفتح است
وحروف حلق هم نیست تا گفته شود که اصل کسره بود وفتح بسبب
حرف حلق است جواب یذر محمول بر یدع است از جهت معنی یعنی
یذر ویدع یک معنی دارد چون در یدع واو حذف شد در یذر نیز
حذف شد باب سوم در اجوف مشتمل بر نه اصولست
اصل اول هر واو ویا متحرک بود بحرکت اصلی وماقبل وی مفتوح بود یا

بحکم مفتوح بود یعنی ما قبل آن واو و یا در لفظ ماضی متحرک باشد و در
تصریف چون ساکن بود فتح ان واو و یا بما قبل بدهند و آن ما قبل را در حکم
مفتوح بشمارند گویا که ساکن نیست چون مقام که در اصل مقوم بود که
قاف در مقام متحرک بود در مقوم ساکن شد فتح واو بقاف دادند
قاف را در حکم فتح داشتند بهر جا که در اجوف واو و یا متحرک بود و
ما قبل وی مفتوح یا در حکم مفتوح بود ان واو و یا الف گردد اگر
موانع نبود و ذکر موانع بیاید و مثل توقی یتوقی وقوقیهم الله
برین قواعد وارد نشود که این الفاظ اجوف نیست و این تعلیل
مخصوص است با جوف و آن واو و یا الف مطلقاً نمیشود بلکه اگر موانع
نبود و در اسم ثلاثی باشد و یا در فعل ثلاثی باشد و یا در اسم و فعلی
که محمول بر ثلاثی بود مثال ~~اسم ثلاثی~~ ولوی و یا در اسمی که محمول
بود بر لفظی که محمول بر ثلاثی بود مثال اسم ثلاثی واوی و یائی چون
ناب وناب که اصله نوب و نیب ومثال فعل ثلاثی چون قام اصله
قوم مقام مثال اسم که محمول بر فعل ثلاثی است و اصله مقوم و او
متحرکست و ما قبل وی در حکم مفتوحست بسبب انکه در مقام متحرک
بود حرکت واو بما قبل دادند واو الف گشت و همچنین حکمست در یقام

تا آخر اصله یقوم واین مسائل فعلیکه محمول بر ثلاثی است واقام اصله اقوم
ما قبل واو در حکم مفتوح هست چرا که در یقام متحرکست واقام متفرع یقامست
پس اقام هم متحرک باشد بس حرکت واو بقاف دادند و بالف بدل کردند و
بعضی در مثل اینجا میگویند که واو در اصل متحرک بود و ما قبل وی الحال
یعنی بعد نقل حرکه مفتوح گشت پس واو الف گشت اقامة مثال اسمی
که محمول بر فعلی که محمول بر ثلاثی است واصله اقوام بود واو بعد نقل حرکه
الف گشت دو الف جمع شدند یکی افتاد و تا در آخر عوض دادند اقامة
و همچنین در استقامت و مقام بضم میم و استقام استقامة والاصل
مقوم واستقوم واستقوام بود واو در همه الف شد بسبب آنکه ما
قبل او در حکم مفتوح بود از انجهة در یقام متحرک بود و قام اصل همه متصرفا
واین بخلاف قاوم وتقاوم وقوم وتقوم که واو متحرک در اینها الف
نگشت زیرا چه در اصل قاوم وتقاوم ما قبل واو الف ساکن زایده
و در قوم وتقوم ما قبل واو متحرک واو ساکن زائده است و حرکت
در الف و واو زائده ممکن نیست پس ما قبل واو متحرک نه مفتوح بود
ونه در حکم مفتوح سوال بر قول مختار زائده بد قوم وتقوم واو بعد
وآن متحرکست و ما قبل وی را واصلیست وآن در حکم مفتوح هست
زیرا چه در یقام متحرک بود پس باید که الف کرده جواب واو تا بعد حرف یاء

در اصل بود پس واو اصلیه ما قبل وی نشود زیرا چه متقدم آن باشد که
متاخر موجود با متقدم بود چون متاخر موجود نشود متقدم چون
متصور شود جواب دیگر اظهر آنست که تعلیل در حق عین کلمه است
و واو دویم زائد است و اگر گفته شود که واو و یا در مثل قوود و حیات
متحرک با فتح ما قبل اند و حکم فتح در اخلبت والف نگشته جواب
داده شود مثل اینست آنست و موانع شش است یکی اجتماع دو تعلیل
در یک محل از کلمه چون هوی اصله هوی بود یا الف نگشت پس
اگر واو الف کرده دو تعلیل جمع شوند و کلمه بعد مخل شود
و قوی که در اصل قوو بود واو آخر یا گشت پس واو اول نیز مثل
ماند تا جمع دو تعلیل نشوند بخلاف جائیکه دو تعلیل در فاء کلمه
و لام کلمه باشد و آن منع نیست چون قِ امر من وقی یقی اصله
اِوْقِیْ پس فاء کلمه و لام کلمه ساقط شد زیرا چه تعلیلین در دو محل
محل مجتمع نیست دوم مانع فرعیه است یعنی تابع بودن کلمه دیگر
کلمه را که صحیح داشته شد آن دیگر را الاعلال چون طوی و حیی
واو و یا در این دو کلمه الف نشد بسبب آنکه این هر دو تابع اند زیرا چه
لفیف مکسور العین فرع است از لفیف مقرون که مفتوح العین است پس
کسر در عین ماضی فرع فتحست و اصل فتحست چون هوی و دو هوی

درهوی عین را سلامت داشتند تا دو تعلیل جمع نشود پس چون دو
اصل صحیح داشته شد دو فرع نیز صحیح داشتند تا زیادتی فرع بر اصل
لازم نیاید و بعضی مانع دوم را بدین طریق بیان کنند که اگر در طوی
وحیی عین کلمه الف شود در مضارع نیز الف شود پس طای بطای و حای
بحای گفته شود چون خاف یخاف پس ضمت بر حرف علة لازم آید
و اسکان ممکن نیست که جمع ساکنین شود و بحذف یکی التباس شود
و در باب حیی اگر چه اعلال منعست بسبب مانع دوم ولیکن ادغام
کیرست بسبب اجتماع مثلین و این کثرت ادغام بسبب اجتماع مثلین
در جائیست که تخفیف مثلین باعلال حاصل نشود بخلاف جائیکه
تخفیف باعلال ممکن بود چون قَوِیَ اصله قَوِوَ واو ثانیه را بیا
بدل کردند چنانچه در دعی می آید و ادغام نکردند لان الاعلال قبل
الادغام ولهذا یعنی بسبب آنکه اعلال مقدمست بر ادغام چون در باب
افعیلال و افعلال که مثلان مجتمع شوند تخفیف با دغام در جای کنند
که موجب اعلال در آنجا نبود چون احمار اصله احمارر چون موجب
اعلال بود ادغام نمیکنند ایا نمی بینی که ایشان ادغام نکرده اند
مثل ارعوی اِحْوَاوَی اصله احواوَوَ بر وزن افعالل واو اخیر گشته و
ادغام نشد وکذا ابحواوی اصله ابحواوُوَ واو یا گشته وساکن شد

اخرعواء اصله اخر یواو او اخیرهمزه گشت و دروا باشد که واو منا یرا
یا کنند و یا بدیا ادغام کنند و اخر یاء که بینهما عرعی اصله مرموی
بود سوال ادغام در مرمی لاز مست بخلاف جایز نشد جواب مثل
وارعوی یرعوی ارعواء مثال باب فعلال است والاصل ارعوو
یرعوو ارعواو ادغام نکردند چنانچه در اخر است لان الاعلال قبل
الادغام سیوم مانع عدم تصرفست یعنی کم شدن صرف کلمه که دروی موجب
تعلیلست چنانچه در فعل تعجب که صرف هر یعنی تثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث ممتنعست چون ما اقول زیدا و اقول به واو در ایشان
متحرکست وما قبل ایشان در حکم مفتوحست که در قال متحرک بودوالف
نگشت که تعلیل نوع تصرفست وتصرف در ایشان ممتنعست و افعل
تفضیل محمول بر فعل تعجبست یعنی افعل تفضیل اگرچه متصرفست
بتثنیه وجمع لیکن تعلیل در وی ممتنعست بسبب حمل کردن بر فعل
تعجب چون اطیب چهارم معنی بودن کلمه که دروی موجب تعلیلست
در معنی از ان معتل که صحیح داشتند آن معتل را قیاسا اوضرورة مثال
صحیح قیاسی چون ازدوجوا واجتوروا تعلیل درین دو کلمه نشد
زیرا چه هر دو بمعنی تزاوجوا وتجاوروا است زیرا که ازدوجوا واجتوروا
برای شرکتست واصل در شرکت باب تفاعلست وتزاوجوا وتجاوروا

صحیح دانستند قیاسا زیرا چه ماقبل واو الف است و الف ساکنست نه مفتوح
ونه در حکم مفتوح و چون ازدوجوا واجتوروا در معنی این هر دو است
ایشانرا نیز صحیح دانستند و مثال صحیح ضروری چون عَوِرَ و سَوِدَ هر دو
صحیح داشتند با تحرک واو و فتح ماقبلش زیرا چه در عَوِرَ معنی کوری
که عیب است و در سَوِدَ معنی سیاهی که لونست پس هر دو بمعنی اِعوَرَّ
و اِسوَدَّ است زیرا چه اصل در الوان و عیوب باب افعلال است و نیز
اِعوَرَّ را ضرورةً صحیح دانستند اگر چه ماقبلش در حکم فتحست که اگر الف
شود بیفتد بسبب دو ساکن و التباس بفاعل شود زیرا چه عارّ شود
بسبب سقوط الف وصل پس بدین عَوِرَ نیز صحیح داشتند که معنی
اِعوَرَّ است و چون در عَوِرَ صحیح داشتند در تمام تصرفات و افعال
منشعبه که متفرعات عَوِرَ اند نیز صحیح داشتند چون اَعوَرَ و استَعوَرَ
که منشعبه را در تعلیل و تعلیل و تصحیح بر مجرد قیاس کنند تا اصل
و فروع یکی باشند پنجم مانع التباس است اگر واو و یا الف شود التباس
ببنای دیگر شود چون قَوَّال اگر واو در وی الف شود قال گردد
و التباس بقال شود و چون مِخیاط اگر یا الف گردد مخاط شود
پس دانسته نشود که اصلش مَخیطست یا مِخیاط و یَقُولُ و یَبیعُ
در اصل یَقوُلُ بر وزن یَنصُرُ بود و یَبیِعُ بر وزن یَضرِبُ بود ماقبل

راعی باید حکم مفتوح جست کرد رقال و باع مفتوح جست والف کشت
تا التباس به بناء مجهول نشود یعنی التباس نشود که عین کلمه مفتوح است
یا مضموم است یا مکسور است و مقول و مبیع در اصل مقوول و مبیوع
که اگر واو یا الف شود التباس به قال و باع کرده و طویل اگر واو
الف گردد دو ساکن بهم آیند پس اگر ثانی را حرکت دهند طائل گردند
التباس بفاعل شود و اگر ثانی را حذف کنند التباس بفعل شود و کذا
جواد و غیور و نیز ایشان جاری بفعل نیست و نه موافق فعل اند نیست
و شرط اعلال اسم که مشتق از فعل باشد آنست که جاری بر فعل بود
چون اسم فاعل و اسم مفعول یا موافق فعل باشد از روی حرکات
و سکنات و مخالف باشد بزیادتی که در فعل نباشد چون مقال یا
بوزنی که در فعل نباشد چون تبیع که در اصل تبیع بود زیرا چه
تفعل در فعل نباشد و این اشتراط برای دفع التباس بفعلست
و کذا التقوّد و اغیّن للاالتباس و نیز نه جاری بر فعل و نه مخالف و برا
ششم مانع علک به موافقت حرکتش معنی را یعنی چون در معنی کلمه حرکت
باشد واو و یاء نیز الف نکردد تا حرکت واو و یا موافق معنی باشد
چون جولان بمعنی گشتن است و حیوان بمعنی زنده است و زنده
مقتضی حس و حرکت است و حیدی بمعنی میل کردنست و در موتان

واو را صحیح داشتند که محمول بر چو انست لا نه ضدّش و عرب بجای هم

مثلی را بر مثل حمل میکنند ضد را بر ضد هم حمل میکنند و نیز ایشان جاری

بر فعل نیست و موافق فعل هم نیست و بعضی از ین مانع تعبیر بعدم معتد دیگر

میکنند اصل دوم از اجوف هر واو و یا در اسم فاعل باشد که فعلش معتلّ

بود آن واو و یا همزه گردد چون قائل و بایع الاصل قاول و بایع بود

واو و یا همزه گشت چنانچه در قال و باع الف شده بود و بعضی گویند واو

و یا در اسم فاعل الف شد چنانچه در ماضی الف شده بود بنا بر اصل اول

پس دو الف فراهم آمدند و حذف یکی ممکن نیست از جهة التباس پس الف ثانی

را همزه کردند زیرا چه میان ایشان مشابهتست صورة و مخرجا و این بخلاف

اسم فاعلی که فعلش معتلّ نبود چون عاور واوش همزه نگشت چنانچه در عَوِرَ

الف نگشت اصل سیوم هر واو و یا که در موحد زائد بود در جمع بعد

الف فعائل افتد آن واو و یا در جمع همزه گردد چون رسائل جمع رسول

و عجائز جمع عجوز و صحائف جمع صحیفه و این بخلاف واو و یای که اصلی بود

که سلامت ماند چون مقاوم جمع مقوم و مشائخ جمع شیخ واو و یا در

دو کلمه عین کلمه است نه زائد و اگر گوئی که یا در مصائب همزه گشت

و او جمع مصیبه است و یا عین کلمه است بایدکه سلامت ماندی جواب

گوئیم این شاذ است و بدانکه قید زیاده تاکید است زیرا چه هر چه بعد

الف فاعل بود البته زائد خواهد بود اصل چهارم موقوف بر فائدتست ا
وآن اینست که حرف علة حروف وای را گویند ساکن باشند یا متحرك واگر
ساکن باشد انزمان ایشانرا حرف مده هم گویند وماقبل وی حرکتی موافق
باشد چون ماء یا مخالف باشد چون یوم واگر موافق باشد آنزمان حرف مد ولین
هم گویند چون قال یقول قیلا وچون این را نکاه داشتی اکنون بدانکه اگر
یعنی حرف علة بعد الف مفاعل افتد یعنی مده اصلیه بود وپیش الف واو یا
باشد آنمده همزه کردد چون اوائل وبوائع جمعها اول [illegible]ة والاصل اواول
وبوایع واو ویا همزه کشت که عین کلمه است ونزدیک طرفست که محل تغییر است
بخلاف انکه آنمده در مفاعیل باشد نه مفاعل چون عواویر واو سلامت
ماند که از طرف دور افتاده است اصل پنجم هر واو که ماقبل وی مکسور بود
در مصدری که فعل وی معلل بود ویا در جمعی که مفردش معلل بود آن
واو یا گردد چون قام قیاما اصله قوام قواما چون واو در قوم متغیر کشت
در قواما نیز متغیر کشت که مصدر را از وجه اعلال فرع فعلست کرچه
از روی اشتقاق مصدر اصل فعلست نزدیک بصریان بخلاف لاوذ
لواذا چون واو لاوذ سلامت ماند در مصدرش که لواذاست نیز سلامت
ماند چون جیاد اصله جواد واو یا کشت از انچه در موحدش که جید است
یا گشته بود اصله جیود بود وفد یار اصله دوار جمع دار واصله دور چو

بدر موجهان تغیر گشت در جمع نیز تغیر گشت اصـــل ششم هرکجا که واو و یا
در کلمه حقیقة یا حکما بهم آیند و اول ایشان ساکن بود واو را یا کنند اول
باشد آن واو و یا آخر و یا را در یا ادغام کنند و ما قبل وی اگر ضم بود کسره دهند
و اگر فتح یا کسره بود همچنان باقی ماند چون طیّ اصله طوی ما قبل وی
فتح بود باقی ماند و مرمیّ اصله مرموی اسم مفعول من رمی و ما قبل وی
ضم بود بکسره بدل شد و این هر دو مثال یک کلمه حقیقی است و مسلمیّ اصله
مسلموی یاء متکلم کلمه دیگر است اما متصل با ول شده هر دو یک کلمه حکما
شده است بخلاف آنکه واو و یا در دو کلمه باشد حقیقة و حکما از آن
ادغام نشود چون قالوا یسرا و این ادغام مطلقا نمیشود بلکه بشرط آنکه واو
و یا بدل از حرفی نباشد پس اگر یکی از ایشان بدل از حرفی باشد ادغام نشود
چون دیوان اصله دوّان بدلیل جمعه دواوین و بویع واو بدل از الف
که مجهول بایعست و بشرط آنکه یا برای تصغیر در وسط نبود چون اسیود
یا برای تصغیر است و در وسطست پس ادغام نشد بخلاف آنکه یاء تصغیر در
آخر بود که آن محل تغیر است آنزمان ادغام کنند چون عریّة تصغیر عروة و
اصله عریوة چون یاء تصغیر در آخر بود ادغام شد و بشرط آنکه از التباس
ایمن بود تا اگر التباس بکلمه دیگر شود ادغام نکنند چون اِیوم که اگر
ادغام کنند التباس ... یایم که ماضی یایم است شود اصل هفتم در مضارع

که مضموم العین الواوی بود مثل یقول اصله یقوُل و یا مکسور العین الیائی
بود مثل یبیع حرکة علة یعنی ضمت و کسرت حرف علة بما قبل دهند تا
اتفاق باب یعنی چون در ماضی تغییر حرف علة شد در مضارع چیزی تغییر یا
بد مقتضی اصل اول باید که الف بدل کنند چنانچه در ماضی ولیکن ا
الف بدل کردند تا التباس بخاف نشود یعنی بمضارعی که مفتوح العین الوا
است پس چون در عین تعلیل ماضی ممکن نبود تغییر حرکة کردند تا
و الجمله موافقت باب شود و اگر نه بوقف بودی در کلمه ... الا بیعتاد
زیرا چه ما قبل واو و یا چون ساکن بود حرکة بر ایشان ... ثقیل بود و حکم آن
واو و یا حکم حرف صحیح بود چون غزو و ظبی و همچنین ضمت و کسرت
حرف علة دهند مانند مفعل و مفعل و در اسم مفعول از معتل ...
دهند برای اتفاق باب چون مَقُون و مَبِیت اصلها مقوُون و مبیِت
حرکة واو و یا بما قبل دادند و مَقوُل اصله مقوُول ضمه واو بما قبل
دادند برای اتفاق باب دو واو ساکن جمع شدند یکی واو حذف شد
مقُول شد و همچنین حکمست در هر اسم مفعول از واوی چون مقوم
و محوف و مصون و مبیع اصل مبیُوع ضمه یا را بما دادند دو ساکن
فراهم آمدند واو حذف شد چنانچه در مقول حذف شد اما در مثل مبیع
یعنی در اسم مفعول یائی چون واو از سبب دو ساکن حذف شد ضمه یا

بکسره بدل کنند تا با سلامت مانند و اگر نه یا و او گرد د مبوع شود و الف
بواو یا شود چون مقول اصل مقوول هشتم چون دانستی که در معتل عین
حرف علت الف شود یا حرکتش بما قبل دهند پس حرف علت ساکن خواهد شد
و چون لام کلمه نیز ساکن شود در معتل عین بسبب اتصال ضمیر فاعل
یا بسبب جزم و وقف دو ساکن جمع شوند پس واجبست که حرف علت
بیفتد از جهة اجتماع ساکنین چون قُلْنَ و بِعْنَ و خَفْنَ الاصل
قُوْلْنَ و بِیْعْنَ و خَوِفْنَ بر وزن نَصَرْنَ و ضَرَبْنَ و سَمِعْنَ واو و یا الف شد
و لام کلمه بسبب اتصال ضمیر ساکن شد دو ساکن بهم آمدند حرف علت حذف
شد و در مثال این کلمات که ضمیر بدو متصل شده است معروف باشد یا
مجهول بعد حذف حرف علت بسبب ساکنین فا کلمه را کسره دهند اگر عین
کلمه یا بود چون بِعْنَ اصله بَیَعْنَ یا مکسور بود چون خِفْنَ اصله خَوِفْنَ
و اگر عین کلمه واوی مفتوح بود نه مکسور و نه یائی آن زمان فا کلمه را ضم
دهند چون قُلْنَ اصله قَوَلْنَ بود تا دلیل بود بر حذف واو و نخفن
ضم داده نشد برای دلالت بر واو بلکه کسره داده شد تا دلالت کند بر کسره
واو که رعایة باب قلیست از رعایة واو در حجة مهبط معانی بلحض
مبانیست و چون لَمْ یَقُلْ و لا تَقُلْ و قُلْ و بِعْ و نحوهما چون یَقُلْنَ و
یَبِعْنَ و لِیَقُلْ و غیر ذلک بدین الفاظ حرف علت بسبب نقل حرکت

ساکن شده بود چون لا کلمه بسبب وقف ساکن شده حرف علت
الا بسبب اجتماع ساکنین اصل نیز هرگاه واو و یا مکسور باشند
و ما قبل وی مضموم واجب کسره ایشان واو و یا بما قبل دهند
زیرا که کسره بر حرف علت که ما قبل وی متحرک بود ثقیل گرانست و چون
حرکه هر دو بما قبل دهند هر دو ساکن شوند پس یا ساکن باقی ماند
و واو ساکن را یا کنند با اصل ایشان چون قیل و بیع که در اصل قُوِلَ
و بُیِعَ بود چون اُخیر و انقید که در اصل اُختُیِرَ و انقُیِدَ بود اما
اگر گفته شود که نحو اقیم و استقیم اصلها اُقوِم و استُقوِم ما قبل واو
در ایشان ساکن بود پس کسره بر واو دشوار نشود جواب مثل این مجهول
بر مجرد است و بعضی عرب در مثل قیل و بیع حرکه واو و یا را بما قبل
نمیدهند بلکه حرکتش را حذف کنند پس در قیل واو سلامت ماند
و در بیع یا را واو کنند بسبب ضمه ما قبل یا چون قُول و بُوع و جایز که
در قیل و بیع دو لغت قیل و قول و بیع و بوع همچنانچه چون نون و تا
ضمیر بدیشان متصل شود فا کلمه را بکسره و ضم نیز هر دو روا است چون
قُلت و قِلت و بِعت و بُعت و بر مقتضی این اصول که مذکور در اجوف است
سیاقت صرف وی بدین نهج می آید از معتل عین واوی از باب نصر
چون قال قالا قالوا قالت قالتا و اردین نهج کلمه الف گشت و سلامت ماند

که موجب حذف بنود قُلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قُلنا الاصل قوَلن واو الف شد و بسبب ساکنین حذف شد و قاف را ضم داده شد تا دلالت کند بر واو باشد مجهول قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا الاصل قُوِلَ الی آخره کسره واو بسبب گرانی بما قبل دادند پس واو یا شد و این پنج الفاظ مفارق معروفست و از قلن قلت الخ مشترک میانه معروف و مجهولست و فرق باعتبار اصلست که اصل معروف قوَلن و اصل مجهول قوِلن کسره واو بسبب ثقل بما قبل دادند پس واو حذف للساکنین و قاف را ضم دادند تا دلیل بر واو باشد و در واست که کسره را باقی دارند مستقبل معروف یقول یقولان یقولون تقول تقولان الاصل یقول الی آخره حرکة واو بقاف دادند برای اتفاق باب یقُلن اصله یقوُلن ضمه واو بقاف دادند دو ساکن جمع شدند پس واو حذف شد که حذف حرف علة کثیر است و کذا تقُلن تقول تقولان تقولون تقولین تقولان تقُلن اقول نقول مجهول یقال یقالان یقالون تقال تقالان الاصل یقول الی آخره حرکت واو بقاف دادند واو الف شد که متحرک بود و ما قبل وی در حکم فتح بود که قال فتح بود و این اولی است از قول بعضی که واو اصل متحرک بود و ما قبل وی اکنون مفتوح گشت پس واو الف گشت یقُلن تقالک

تقالان تقالون تقالين تقالان تقلن افالتقال ودر يقلن
تقلن واو بعد التقدير افتاد بسبب ساكنين امر غائب ليقل ليقولا
واو ليقل بسبب ساكنين محذوف بود چون لام متحرك شد واو رجوع
كرد وكذا ليقولوا وقولا وقولوا وقولي ليقل لنقولا ليقلن
وحاضر قل قولا قولوا قولي قولا قلن اين در دو جاي مشترك گذشت
اعني ماضي معروف ومجهول واين سيوم جا نيست نهي غائب لا يقل
لا يقولا لا يقولوا لا تقل لا تقولا لا يقلن نون ثقيله
ليقولن ليقولان ليقولن لنقولن ليقولان ليقلنان قولن
قولان قولن قولن قولان قلنان اسم فاعل قائل اصله قاول
واو همزه گشت بر اصل دوم قائلان قائلون قائلة قائلتان
قائلات اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان
مقولات وسياقت صرفا چون بر مقتضاء اصول از باب
ضرب يضرب يائي چون باع باعا باعوا باعت باعتا اصله
بيع الى آخر يا الف گشت بعن الخ اصله بيعن يا الف گشت
و بسبب ساكنين افتاد و با را كسره دادند تا دليل بر يا باشد مجهول
بيع بيعا بيعوا بيعت بيعتا اصله بيع كسره يا بسبب گراني
بما قبل دادند پس يا افتاد بسبب ساكنين واين الفاظ مشترك

سیان معروف مجهول و بعضی در مجهول حرکت یا را حذف کنند پس
بِعْنَ یا را حذف کنند پس بِعْنَ شود مستقبل یَبِیْعُ اصله یَبْیِعُ کسره
کسره یا بما قبل دادند برای اتفاق باب یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تَبِیْعُ
تَبِیْعَانِ یَبِعْنَ تَبِیْعُ تَبِیْعَانِ تَبِیْعُوْنَ تَبِیْعِیْنَ تَبِیْعَانِ تَبِعْنَ
اَبِیْعُ نَبِیْعُ مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُوْنَ تُبَاعُ تُبَاعَانِ یُبَعْنَ
تُبَاعُ تُبَاعَانِ تُبَاعُوْنَ تُبَاعِیْنَ تُبَاعَانِ تُبَعْنَ اُبَاعُ نُبَاعُ
اصله یُبْیَعُ حرکت یا را بما قبل دادند و الف کردند و در یُبَعْنَ
وَتُبَعْنَ بسبب ساکنین الف افتاد امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا
الخ و امر حاضر بِعْ بِیْعَا بِیْعُوْا بِیْعِیْ بِیْعَا بِعْنَ چون معلوم کردی
که قُلْنَ سه جا مشترک گشت پس بِعْنَ را همچنان بدان امر بانون
تاکید لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ لِتَبِیْعَنَّ لِتَبِیْعَانِّ لِیَبِعْنَانِّ
بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ بِیْعِنَّ بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ اسم فاعل بَائِعٌ
بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ اسم مفعول
مَبِیْعٌ مَبِیْعَانِ مَبِیْعُوْنَ مَبِیْعَةٌ مَبِیْعَتَانِ مَبِیْعَاتٌ اصل بَائِعٌ
بَایِعَانِ بَایِعٌ بود یا همزه گشت و اصل مَبِیْعٌ مَبْیُوْعٌ بود ضمه را
بما قبل دادند واو بسبب ساکنین حذف شد ضمه یا را بکسره بدل کردند
تا یا سلامت ماند و التباس بحروف نشود بنا بر اصل هفتم و سیاق

مهموز العین ومعتل العین واوی چون خاف خافا خافوا خافت خافتا خفن الخ اصله خوف واو الف گشت و بیفتاد وفا کلمه را کسره دادند تا دلیل باشد بر کسره واو مجهول خیف خیفا خیفوا خیفت خیفتا خفن الخ مستقبل یخاف یخافان یخافون تخاف تخافان یخفن تخاف تخافان تخافون تخافین تخافان تخفن اخاف نخاف مجهول یخاف یخافان یخافون تخاف تخافان یخفن الخ امر لیخف لیخافا لیخافوا لتخف لتخافا لیخفن خف خافا خافوا خافی خافا خفن اسم فاعل خائف خائفان خائفون الخ و مفعول مخوف مخوفان الخ اصل مخووف وصرف اجوف از باب افعال واوی اغاث یغیث اغاثة فهو مغیث و اغیث یغاث اغاثة فهو مغاث الامر منه اغث والنهی لا تغث اصل اغاث اغوث واو متحرک بود ماقبلش در حکم مفتوح که در مجرد مفتوح است حرکتش بما قبل دادند واو الف کردند وکذا حکم یغاث و مغاث و در اغاثة واو بعد الف افتاد بسبب ساکنین و تا در آخر عوض دادند و اصل یغیث یغوث بود حرکة واو بما قبل دادند برای وفق باب پس واو یا گشت وکذا مغیث و اغیث و اغث اصله اغوث بوزن اکرم حرکة واو بما قبل دادند برای وفق باب واو بیفتاد بسبب ساکنین اغث شد و بعد تحرک

ما قبله همزه همزه نهفتاد که اصلیست همزه وصل نیست و صرف اجوف از
باب استفعال واوی استعان یستعین استعانة فهو مستعین واستعین
یستعان استعانة فهو مستعان الامر منه استعن والنهی لا تستعن
و صرف اجوف یائی از باب افتعال اختار یختار اختیارا فهو مختار
واختیر یختار اختیارا فهو مختار الامر منه اختر والنهی لا تختر اصل
اختیر اختیر بود کسره یا بما قبل یا دادند و در اختیار موجب تعلیل
نیست یا سالم ماند و مختار مشترکست میان اسم فاعل و مفعول
و فرق باعتبار اصالت کسر یا و فتح یا و همچنین در باب انفعال انقاد
ینقاد انقیادا فهو منقاد و انقید ینقاد انقیادا فهو منقاد الامر منه
انقد والنهی لا تنقد باب ... در ناقص مشتمل بر پایه
اصولست اصل اول هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل وی مفتوح
الف گردد اگر بر آن واو و یا موجب یعنی چیزی که واجب کند فتح
باشد نشود زیرا که آنهنگام که موجب فتح بر وی باشد اگر واو و یا
الف گردد التباس شود بوحدان چون رمی و غزی و یقوی والعصا و
الاصل رمی دغزو و یقوو و العصو بخلاف جائیکه موجب فتح بعد
واو و یا باشد و آن الف ضمیر تثنیه است چون دعوا رمیا ان و عصوان
و یدعوان زیرا چه پیش الف ضمیر تثنیه فتح واجبست بر اگر یا الف شود و الف

جمع شوند و یکی افتد و بوجدان التباس شود و همچنین نون مصون
عنان شود و در حالت اضافه نون بیفتد و التباس بوجدان شود
و در یدعیان یدعان شود و در حالت نصب نون افتد و التباس شود بوجدانا
و اگر کسی گوید که در اخشیا سبب یا موجب ثخثث و اگر الف شود التباس
نمیشود که اخشا شود و وجدان اخشا است و همچنین در اخشین بعد یا
موجب ثخثث اگر الف شود اخشان شود و التباس بجهت نمیشود الف
نمی افتد زیرا که او ان ساکنین چون مده بود و ثانی مدغم بود اجتماع ساکنین
روا بود درین جواب داده شود که عدم قلب یا با الف در اخشیا و اخشین
ماخوذ از لن تخشیا است یعنی اخشیا تثنیه امر است و تثنیه امر
از تثنیه مضارع است و چون در تثنیه مضارع بسبب التباس الف
نکشت در امر هم الف نکردند و در اخشین بعد یا نون تاکید موجب
ثخثث چنانچه لن تخشیا بعد یا الف موجب ثخثث بر محمول لن
تخشیا باشد اصل دوم ما قبل واو ثالث چون مکسور بود آن واو را
یا کردد چون دُعِیَ و رُضِیَ اصل دُعِوَ و رُضِوَ بدلیل الدعوة و الرضوان
و همچنین واو چون رابعه یعنی چهارم جای بود یا بیشتر یعنی پنجم یا
ششم جای بود و ما قبلش حرف مضموم نبود بلکه مکسور باشد یا مفتوح
آن واو یا کردد بر جهت کثرة و لو ساکن باشد مثل الغازی اصله الغازو

ضمه بیا او دشوار شد ساکن کردند و یا کردند و اَغزَیتُ اصله اَغزَوتُ
واعلیتُ واستعلیتُ من العلو و یا متحرک باشد چون یدعوان بهنا المجهول
و یرضیان بکسر الضاد بخلاف یدعوا و یدعوانِ زیرا چه ماقبل واو حرف مضموم
بوده باشد اصل سیوم هر واو که در طرف بعد ضمه بود یا گردد و ضمه ما قبل
بکسره بدل شود مثل التَّلَقِّی اصله التلقُّوُ واو بعد ضمه بود یا گشت ضمه
قاف بکسره بدل گشت و ضمه بر یا دشوار شد ساکن کردند و اگر تنوین در آید
یا حذف شود بالتقاء ساکنین و مثله الادلی اصله الادلو واو یا گشت
و ضمه لام کسره گشت و یا ساکن شد و اگر واو در طرف بعد ضمه متصل ضم
نبود بلکه میان ضمه و واو مده فاصل بود آن مده را در جمع اعتبار نکنند
گویا که آن مده نیست و واو بعد ضمه است پس آن واو را یا کنند چون عِتِیّ
اصله عُتُوُوٌ واو را یا کردند و ضمه را بکسره بدل کردند پس واو اولی هم یا شد
با صل مَرمِیٌ بخلاف آنکه آن مده فاصل میان واو و ضمه در واحد بود که آن مده
معتبر بود و فاصل شود چون دَحُوٌّ اصله دحُوْوٌ واو یا نگشت بلکه ادغام کردند
سوال در یدعو واو متطرفه بعد ضمه است چرا یا نشد جواب از امثله
معلوم شود که این تعلیل مختص باسم است اصل چهارم هر واو و یا که در طرف
بعد الف زائده بود آن واو و یا واجبست که همزه گردد چون کِساءٌ و رِداءٌ
الاصل کساوٌ و رِدایٌ و سقاءة اصله سقایة یا همزه گشت و تا در حکم عدم

کلانه نبیت بقلاوه فتنا وسقاوه که این تا لازمست هر واو که مکسور وسط

الفعل سطرت اصل شجم وهر یا که در بعضی فعلی اسم بضم الفا بجای لام کلمه

بود آن یا واو کرده چون تقوی اصله تقیی یا واو گشت تا فرق شود از

سادس

فعلی صفه چون صدیا و تا و نقوی بدل از واو است لانه من الوقایه اصله

وهر واو که در وزن فعلی اسم بضم الفا بود آن واو یا کرده چون دنیا اصله

دنوی لانه من دنی یدنو واو یا گشت تا فرق شود از فعلی صفه چون غزوی

بود

اصله ضمتم دهر واو و یا که مکسور یا مضموم بود وما قبل [illegible] مکسور یا مضموم

آن واو و یا ساکن شود زیرا که کسره وضمه بر حرف علت دشوار است چون

یدعو ویرمی والداعی والرامی وبالولی وبالرامی بخلاف آنکه واو و یا

مفتوح بود آن زمان ساکن نشود چون لن یدعو وانّ الداعی زیرا که فتح

سبکست وبخلاف آنکه ما قبل واو و یا ساکن بود و حرکه بر واو و یا مستقل

ندارند چون قصو وظبی زیرا که ما قبل واو و یا چون ساکن بود آن واو و یا

حکم حرف صحیح دارد وچون در مانند دعوا که در اصل دعیوا بود یا

عوت

ساکن کنند بر اصل مذکور بسبب ثقل یا مضموم بعد مکسور است در تدعون

که اصل تدعوین بود واو را ساکن کنند بر اصل مذکور ضمه یا هو دعیوا و کسره

واو در تدعوین را حذف نکنند چنانچه در یدعو و یدعون حذف میکنند

بلکه ضمه و کسره مذکورین را بما قبل دهند تا واو دعیوا و یاء تدعوین

ضمه بو ساکن بعضت سلامت ماند بعد حذف شدن ساکن اول از دو
حرف علة از جهة اجتماع ساکنین یعنی درین دو کلمه چون واو و یا ساکن کنند
بر اصل مذکور دو ساکن لازم آید زیرا چه در دعیوا بعد یا واو ساکن جمع آید
و در تدعوین یا و ضمیر ساکن آید و بسبب ساکنین اول را حذف کنند که حذف
ضمیر جوا نیست پس در دعیوا واو ضمیر بعد کسره افتد پس یا باید کرد اما
تغیر ضمیر روا نیست پس ضمه یا را بما قبل دهند تا واو سلامت ماند و در تدعوین
یا ضمیر بعد ضمه افتد پس یا را واو باید کرد و آنهم روا نیست پس کسره واو
بما قبل دهند تا یا سلامت ماند بخلاف یدعون که در اصل یدعوون بود واو را
بر اصل مذکور چون ساکن کنند دو ساکن لازم آید و اول را حذف کنند و واو
ضمیر چون سلامت ماند که بعد ضمه است پس ضمه واو اول حذف کنند
و بما قبل نقل نکنند و مثله رضوا اصله رضیوا بود ضمه یا را بما قبل
دهند تا واو سلامت ماند اصل هشتم چون حرف علة در ناقص ساکن شود
بنابر آنکه مکسور ست یا مضموم بعد مکسور یا مضموم و آن حرف علة در
اسمی باشد که آن اسم با تنوین بود واجبست که آن حرف علة بیفتد
از جهة اجتماع ساکنین چون داعٍ و رامٍ اصله داعوٌ و رامیٌ واو و یا
بسبب گرانیِ کسره و ضمه ساکن شد و حذف شد سوال تنوین چرا
حذف نشد جواب تنوین علامة اسمست والعلامة لا تحذف سوال

[illegible] مضموم [illegible] کرده

[illegible] بر مانند جل [illegible]

[illegible] اگر مبدا ساکن باشد هیچ کرانی متحرک باشد چون [illegible]

مکسور [illegible] بود الف کردد کعصا اصله عصو [illegible]

اما غفلت شد شداد که کردیم اصل [illegible]

اگر لام کلمه یا بود ضمه عین کلمه را [illegible]

پر [illegible] بسبب کرانی چون ساکن شود [illegible]

شد یا بسبب لام ماند مثل التعلی [illegible]

چنانچه گذشت که در ادلو ادل که [illegible]

مانند مثل الداعی فی الداعو و اگر تنوین آید یا [illegible]

[illegible] اصله [illegible] لام کلمه در ناقص اگر ساکن بود [illegible] الجزم [illegible]

این لام کلمه بیفتد زیرا چه چون مقتضی جزم و وقف بران ساکن [illegible]

دو ساکن جمع شود ضرورت یکی بیفتد و جزم نام اعرابی که بعامل باشد

چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و وقف نام بنا که بعامل نباشد چون

ادع و ارم و اخش اصله [illegible] چون جمع شود لام ناقص با یای [illegible]

در مصدر باب تفعیل یکی از میان این دو را حذف کنند و تا در آخر

عوض دهند چون تسمیة در التسمی مصدر سمی و [illegible]

[illegible] ایشان تا ینصر ولو یدغامعا

[illegible] است دعوا

[illegible] شده افتاد للساکنین و همچنین در دعتیو

[illegible] شد دعتا ثابت ماند که تاء متحرکست

[illegible] کشت جواب اصل تا و تانیث سکو

[illegible] بود و لام قو لادر اصل متحرک

[illegible] شد پس سکون عارضی بود رشد حرکه اصلی

[illegible] یغضون الجمع واو الف نشد که ساکنت

[illegible] واو تاکشت بر اصل دوم دعا دعوا اصله دعوا

[illegible] بس یا افتاد للساکنین بر اصل هفتم و در دعیتی دعیا

[illegible] او بعد کشتن یا سلامت ماند که موجب تغیر بود مستقبل

[illegible] یا و ساکن شد بنقل بر اصل سابع پس یك واو حذف شد للساکنین

[illegible] تدعون بجمع مذکر حاضر تدعو تدعوان تدعون بر اصل خود است

بوزن ینصرون و کذا تدعون بجمع مؤنث حاضر تدعو تدعوان تدعون

تدعین اصله تدعوین واو ساکن شد و حذف شد و حرکت ما قبل

شد تا یا سلامت ماند بر اصل هشتم تدعوان تدعون ادعو ندعو تنسیر

یدعون و تدعون مشترك در دو محل شد و فرق باعتبار اصلست مجهول لم

یدعی اصله یدعو واو یا گشت بر اصل عدم بس الف گشت یدعیان واو
یا گشت والف نگشت بسبب التباس موجب فتح تعید او است سوال اگر الف
شود التباس نشود که یدعان شود جواب چون نون در نصب بیفتد التباس
شود یدعون بفتح عین واصله یدعوون واو اول یا گشت بر اصل تقدم
الف گشت بر اصل اول پس افتاد للساکنین وکذا تدعون تدعو تدعیا
یدعین اصله یدعون واو یا گشت وباقی ماند که یا ساکن شد تدعی
تدعیان تدعون تدعین بفتح عین اصله تدعوین واو یا گشت پس
الف وافتاد ندعیان تدعین ادعی ندعی جحد لم یدع واو در جزم
افتاد لم یدعوا واو یا نشد که ما قبل او مضموم است لم یدعوا و
افتاد بعد نقل حرکت للثقل لم تدع لم تدعوا لم یدعون نون
جمع مؤنث غائب وحاضر در جزم ونصب نیفتاد که نون اعراب
نیست بلکه ضمیر فاعل است لم تدع لم تدعو لم تدعوا لم تدعی
اصله لم تدعوی کسره واو بما قبل داده تا یا سلامت ماند بر اصل
شایع لم تدعوا لم تدعون لم ادع لم ندع مجهول لم یدع لم یدعیا لم یدعوا
بفتح عین اصله لم یدعووا واو الف شد وافتاد لم تدع لم تدعیا
لم یدعین لم تدع لم تدعیا لم تدعوا لم تدعی اصله تدعوی ولم تدعیا
لم یدعین لم ادع لم ندع نفی تابید لن یدعو واو یا نشد لضمه ما قبلها

لن یدعوا لن یدعو الن تدعو لن تدعو الن یدعون لن تدعو لن
تدعوا لن تدعوا لن تدعی بکسر عین لن تدعوا لن تدعو لن ادعو
لن ندعو مجهوله لن یدعی لن یدعیا واو یا شد که ما قبلش حرکت
مخالف بود لن یدعوا لن تدعی لن تدعیا لن یدعین لن تدعی لن تدعیا
لن تدعیا لن تدعوا لن تدعی بفتح و سکون یا واصله لن تدعوی لن تد
لن تدعین لن ادعی لن ندعی امر غائب لیدع لیدعوا لیدعو لتدع
لتدعوا لیدعون وحاضر ادع ادعوا ادعوا ادعی بکسر عین ادعوا
ادعون نهی لا یدع لا یدعوا لا یدعو لا تدع لا تدعوا لا یدعون
لا تدع الی آخره امر با نون ثقیله ادعون ادعوان ادعن
ادعن بکسر عین ادعوان ادعونان وامر با نون خفیفه ادعون
ادعن ادعن نهی غائب با نون ثقیله لا یدعون لا یدعوان لا یدعن
لا تدعون لا تدعوان لا یدعونان وحاضر لا تدعون الی آخره اسم
فاعل داع اصله داعو بود واو یا گشت بر اصل دعو و ساکن شد
بگرانی کسره و یا افتاد للساکنین داعیان داعون داعیة الی آخره
ومفعول مدعو مدعوان الخ وصرف ناقص از باب ضرب یضرب
رمی رمیا الف نشد للالتباس رموا یا افتاد وافتاد وکذا
فی رمت رمتا الف باز نگشت بعد ورشدن دو ساکن که حرکت یا

ماضی رمت رمتا رمین رمیت تا آخر یا سلامت ماند کما لنستعمله
رمیا رموا بضم میم کذا از یا منقولست رمیت رمیتا رمین الی آخره
مستقبل یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین ترمی ترمیان
ترمون ترمین ترمیان ترمین ارمی نرمی مجهول یرمی یرمیان
یرمون بفتح میم ترمی ترمیان یرمین بفتح میم الی آخره غائب لیرم لیرمیا
لیرموا لترم لترمیا لیرمین امر حاضر ارم ارمیا ارموا ارمی بکسرة
میم ارمیا ارمین امر غائب با نون ثقیله لیرمین لیرمیان لیرمن
لترمین لترمیان لیرمنان امر حاضر با نون ثقیله ارمین ارمیان
ارمن بضم میم ارمن ارمیان ارمینان اسم فاعل رام رامیان
رامون بضم میم واصله رامیون تعلیلش بر اصل هفتم است رامیة
رامیتان رامیات واسم مفعول مرمی اصله مرموی واو یا گردید
و در یا ادغام کردند بر اصل هشتم از اجوف مرمیان مرمیون
مرمیة مرمیتان مرمیات وصرف ناقص از باب افعال چون اعلی
اصله اعلو یعلی اعلاء فهو معل واعلی یعلی اعلاء فهو معلی
الامر منه اعل والنهی لا تعل و از باب تفعیل سمی یسمی
تسمیة اصله تسمی یکیا حذف شد بسبب گرانی دو یا و تا در آخر
عوض دادند بر اصل یازدهم فهو مسمی اصله مسمی ضمه یا دشوار شد

ساکن کرده شد التقای ساکنین شد میان یا و تنوین پس یا
فهو مستثنی اصله مستثنی یا متحرک ما قبل او مفتوح بود الف شد
افتاد بسبب ساکنین الف و تنوین الامر منه استثن والنهی لا تستثن
و از باب تفعّل چون تلقّی یتلقّی تلقّیا ضمه قاف بکسره بدل شد
بر اصل نهم فهو متلقٍّ و تُلُقِّیَ یُتَلَقّی تلقّیا فهو متلقًّی الامر منه
تلقَّ والنهی لا تتلقَّ بفتح قاف در هر دو کلمه که امر و نهی هر دو مضارع
معلوم حذف حرف آخر به امر و جزم در هر دو و صحیح از باب افتعال چون
اِجتَبی یَجتَبی اِجتِباءً فهو مُجتَبٍ و اُجتُبِیَ یُجتَبی اِجتِباءً فهو مُجتَبًی
الامر منه اِجتَبِ والنهی لا تَجتَبِ و صرف لفیف مقرون و تعلیل
هم از نه اصول بر همان می آید چون طوی از باب ضرب یطوی طیّا
اصله طَوْیٌ تعلیله کمر مئ فهو طاوٍ و طُوِیَ یُطوی طیّا فهو
مَطویٌّ اصله مطووی کمر مئ الامر اِطوِ والنهی لا تَطوِ و قَوِیَ
من باب سمع یقوی قوّةً فهو قویٌّ و قُوِیَ یُقوی قوّةً فهو مقوًّ
الامر منه اِقوَ والنهی لا تَقوَ و وَقی من باب ضرب یقی اصله
یَوْقِیُ واو میان یا و کسره بود افتاد و ضمه بر یاء آخر دشوار شد
پس ساکن شد وِقایةً فهو واقٍ و وُقِیَ یُوقی وِقایةً فهو موقیٌّ
الامر منه قِ والنهی لا تَقِ و وَحی یَحی وَحْیًا فهو واحٍ کذ...

یعنی حرف ... حذف شد بالکلیه

وصلى دعيا بهو و تهي امر شيخ والنهي لا تخ بالنصب بجيم

در مضاعف مشتمل بر پنج اصولست اصل اول اگر دو حرف هم مثل
در يك كلمه يا در دو كلمه جمع شوند و اول ساكن بود ادغام واجب شود مثال
يك كلمه چون شَدَّ و مثال دو كلمه چون اضرب بكرا مگر در دو موضع
كه ادغام ممتنعست بسبب گرانی و مگر در مانند قوول كه ادغام
ممتنعست تا التباس مجهول قُوْلَ بقُوِّلَ لازم نشود و مگر در تُوْوِيَ
و رِيًّا نيز ممتنعست زيرا چه واو اول تُووِيَ و ياء اول ريّا
بدل از همزه است و مگر در قالوا وما و في يوم نيز ممتنعست تا
سلامت ماند مد يا و واو كه ثابت بود اين هر دو را پيش از ضم شدن
كلمه ديگر بخلاف مَدْعُوٌّ و مَرْمِيٌّ زيرا چه واو در اينان سابق بر
واو ديگر و يا نبود تا مد اينها را بود اصل دوم اگر دو حرف متحرك
از يك جنس در يك كلمه بغير الحاق و التباس جمع شوند ادغام واجب شود
چون ذَبَّ اصله ذَبَبَ بخلاف قَرْدَدَ كه ملحق بجعفر است و بخلاف
محلی كه التباس شود كه حينئذ ادغام واجب نيست بلكه جائز بود
چون اقْتَتَلَ و قَتَّلَ يا ممتنع بود چون سُرُرٌ مگر بسبب عارضی
چنانچه در حَيِيَ لزوم ضمه يا مضارع كه موجب ثقل است عارض
شده است پس مانع شد از وجوب ادغام تا اگر ادغام كنند جائز بود

ودر اقتتل التباس نا نع از وجوب نشد ونیز اگر وقت ادغام حرکت
تاء اول بقاف دهند پس همزه وصل ساقط شود وقتل گردد پس باین تقدیر
التباس شود پس ادغام جائز بود تا وقت قرینه ادغام کنند والا نکنند
وبدانکه استثنا در حی این مثال منقطعست که اگر تا تقدیم معلوم شد
ودر تنزل وتتباعد سماع عدم ادغام مانع از وجوب بسبب آنکه
یک کلمه نیست واین استثنا متم تاکیدست که بشرط یک کلمه معلوم گشته
است وچون معلوم کردی که عارض درین کلمات مانع از وجوب است نه
از جواز دانسته باشی که اگر در این کلمات ادغام کنی منع نیست بلکه جائز
است چون حیّ یحیٰ وقتل یقتل فتنزل وتباعد وقالوا تنزل
ودر جائیکه در اول مثلین ساکن صحیح بود ادغام ممتنع بود چون قد
تتنزل وچون در دو متحرک ادغام کنند بنگر اگر ما قبل مدغم ساکن
بود حرکت مدغم بما قبل دهند واگر ساکن نبود حرکت مدغم حذف کنند
مثال الحذف چون ذبّ اصله ذبب ومثال النقل چون یذبّ اصله یذبب
واصل سوم اگر ثانی ساکن بود ادغام منع بود چون ظللت ودر سوال
الحسن مکرر در متصرفات مضارع مدغم چون لم یبرد ولم یذر
بعد ادغام ساکنین جمع شوند پس ثانی ساکن را کسره دهند یا فتح دهند
یا ضم دهند اگر ما قبلش مضموم باشند واصل چهارم آنکه در غیر این صور

ممکن یعنی معروف و مجهول بمثلین متحرکین یا بسکون ما قبل صورت
جائز نیست مثل حیی ما قتل و نحو ها و سبب منع در مثلین با سکون
آخر با آنکه در متقارب بود ادغام جائز نیست چون عَتَدتُّ و
آنیتُ و اصل نهم آنکه روا است حذف یکی از دو مثل تخفیفاً
در مَسْتُ اصله مَسِسْتُ حرکهٔ سین اول بما قبل دهند پس حذف کنند و در
کرباحرکه حذف کنند وکذا ظَلْتُ و احَسْتُ و ظِلْتُ و اسطاع و هم
بمقتضاء اصول پنج مذکوره از باب نَصَرَ اثبات ذَبَّ ذ ذَبُّوا ذَبَّتْ
ذَبَّتا ذَبَبْنَ الخ ذَبَبْتَ ذَبَبْتُما ذَبَبْتُم ذَبَبْتِ ذَبَبْتُما ذَبَبْتُنَّ
ذَبَبْتُ ذَبَبْنا ادغام منعست بسبب سکون ثانی مجهول ذُبَّ
اصله ذُبِبَ باء اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند بسبب آنکه
ما قبل مدغم متحرکست ذُبّا ذُبّوا ذُبَّتْ ذُبَّتا ذُبِبْنَ الخ مستقبل
یَذُبُّ اصله یَذْبُبُ حرکهٔ باء اول بما قبل دادند و حذف نکردند تا ساکنین
جمع نشوند یَذُبّان یَذُبّون و تَذُبُّ و تَذُبّانِ یَذْبُبْنَ الخ امر غائب لِیَذُبَّ
لِیَذُبّا لِیَذُبّوا لِتَذُبَّ لِتَذُبّا اصله لِیَذْبُبْ الخ حرکهٔ باء بما قبل دادند
و باء دوم را حرکت دادند تا اجتماع ساکنین نشود لِیَذْبُبْنَ بغیر ادغام
اگرچه متفرع یَذُبّ است زیرا چه ما قبل نون سکون لازمست امر حاضر
ذُبَّ اصله اُذْبُبْ حرکهٔ باء اول بما قبل دادند و همزه وصل را ساقط کردند

[illegible]

[illegible] جمادى الثاني سنة [illegible]

[illegible] وصلوا على خير [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] بالجنبات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستتب والمعتل ما فيه واو أو ياء أو ألف أصلاً فمن المعتل بفائه مثال وبعينه

أجوف ولامه ناقص وبهما مقرون ومفرقته مفروق وبلامه وعامه ويريد وحرف

ساكن مع متحرك جنسيه والإعلال تغيير حرف العلة للتخفيف وهذا الكتاب

مبنياً على قاعدة وأربعة أركان ترتبت عليها أبواب وخلاصة الى عدة

الأبنية وهي للاسم الثلاثي عشرة فلس فرس كتف عضد حبر عنب إبل

قفل صرد عنق وللرباعي خمسة جعفر زبرج برثن درهم قمطر وجخدب عند

الأخفش ونحو علبطة محذوف الألف ثالثة وللخماسي أربعة سفرجل قرطعب جحمرش

قذعمل وللمزيد فيه أبنية كثيرة ولم يجئ في خماسيه إلا عضرفوط وخندريس وقرطبوس

وقبعثرى وخندريس على الأكثر وقد يرد بعضها الى بعض ككتف وفخذ وفخذ

نحو فخذ وكتف وكتف في نحو كتف وعضد في نحو عضد وإبل في نحو إبل

وعنق

[illegible] وتفعّل نحو تشغّل [illegible] وتحرّف عنها شاذ وتكسيره

[illegible] تفعّل [illegible] في الماضي [illegible] لا في فعل

[illegible] [illegible] زيد [illegible]

[illegible] فعّل على تفعيل [illegible]

[illegible] من فعّل على تفعيل وتفعال [illegible]

[illegible] وهو لغة [illegible] ومصادره سماعية

[illegible]

[illegible] باب افعلّ يفعلّ افعلالا [illegible]

[illegible] يفعلّ تفعيلا [illegible] فعالا وفعالا [illegible]

[illegible] شاذ وافتعل يفتعل

[illegible] وتفعّل [illegible] افعيلالا [illegible] افعال

افعيلالا يفعل يتفعل تفعللا وجاء تملاق وتفاعل يتفاعل تفاعلا افعنلل [illegible]

افعنلالا استجابة بالتعويض افعوعل يفعوعل افعيعالا افعوّل يفعوّل افعوّالا

ومرباعي فعلل يفعلل فعللة وفعلالا ومزيده ثلثة تفعلل يتفعلل تفعللا افعنلل يفعنلل

افعنلالا وافعلل يفعلل افعللالا ويفعل يفعلل في بناء المجهول كما مر الا ان قوم

كسر ما قبله والمضارع بفتحه وضم حرف المضارعة وقد يشتبه باب بباب لعادة

من عادى اقتتل من اقتتل من نحو قتلك لغات قتّل يقتّل مقتّل بحث التاء

والتغيير على اللغات فحذفت الهمزة قتّل يقتّل بكسر القاف

لانها ساكنة تحركت ... بالاتباع ... مردفين باتباع الراء

متخير من يجوز ... التغيرات حركة المدغم الى ما قبلها كما غير

وترد ... معتل ... من كلمة معتلا ... حركة الفاء

لما بين اللام ... المناسبة ... ساكن ... الاصلي ...

[illegible] تصحيحه [illegible] ونحو [illegible] وانفتح ساكناً ما قبلها وحركتها لساكن [illegible]

[illegible] مع عدم التصحيح [illegible] كالمقاوم [illegible] داطول [illegible]

[illegible] قلبت [illegible] في نحو [illegible] وعلى [illegible] [illegible] معايش ومقاومة

لعدم [illegible] وعدم [illegible] الطرف [illegible] [illegible] سكنت مكسوراً ما قبلها غير

مدغمة [illegible] وقعت [illegible] الياء [illegible] ساكنتين [illegible] لازم او مع الواو حرفاً

في جمع [illegible] كبيض [illegible] [illegible]

بالواو [illegible] سكنت [illegible] مضمومة [illegible] ما قبلها [illegible] موسر [illegible]

ولو وقعت ما بعد كسرة [illegible] رابعة فصاعداً ولم [illegible] ما قبلها ياء

كدعي [illegible] حياض [illegible] الالف [illegible] انكسر ما قبلها [illegible]

حقيقة او تقديراً وهي حرف المضارعة [illegible] [illegible]

[illegible] نقلت [illegible] ما قبلها على حركة [illegible] الأجوف في يفعل ويفعل واواً ويائياً فانه يضم [illegible]

فُعِل وفُعِل بالياء فانه يكسر ويجعل معتل العين واو بالكسر ثم يفعل بكسرها

في نوعي الامر حاضر بلا مضارع فالفعل المخاطب و تحذف حرفه فيعلها الهمزة

المفتوحة في يفعل في غيره ان سكن ما بعده توضع همزة مضمومة في يفعل مكسورة فيما

ويكن آخره صحيحا او معتلا كالاول بالكسر في يفعل والفتح في غيره ان

لم يكن و تحذف معتلا او في غيره تيزاد لام مكسورة على الاله ويتم العمل مثا آخره و النهي

حذف

مكان اللام المحذوف لا الفاء يرد عند الوقف بالحركة كحي الاخلال كحذف الفاء

الهمزة مر و خذ و كل شاذ استعمالا فمنها اسم الفاعل على

وهو من الثلاثي من غيره على مضارعه بوضع ميم مضمومة مكان المضارعة وكسر ما قبل آخره

وفعال وفعالة وفعول و مفعل ومفعال والمبالغة في الفاعل في الثلاثي المجرد سماعا

فعول ومفعال ومنها اسم المفعول وهو من الثلاثي من غيره على مضارعه بوضعها مكانه

وفتح ما قبل الآخر وبالياء فعيل بمعناه ومنها الصفة المشبهة وهي ما اشتق من لازم

للتعدية ... على فعل الثبوت سماعية كفرح وفرد وسليم ونكس وحر

وصفر وضيم ومن الالوان والعيوب والحلى على افعل ثم كريم وشريف

وعطشان وصعب وجبان وشجاع وذلول وجنب ثم ... شيب ...

ومن ... والعطش وضدها على فعلان وفعل ... اشتق من فعل

... بزيادة على غيره من ثلاثي ليس بلون ولا عيب عليه ...

مفعل واسم الزمان والمكان من ثلاثي مضارعه مفتوح العين او مضمومها

المفتوح مطلقا على مفعل ومن مكسورها ومن المثال على مفعل ...

بناء الآلة ... وآلة على مفعال ومفعل ومفعلة ... عالم عالمان

عالمون عالمة عالمتان عالمات ... كساء ورداء

وكساوان ... وتصحيحها منها عليها ...

... والعلامة فالضمير الى ما سبق بوجه ما والعلامة

... منها تمام اربع ... وما قبلها ... الف ...

الاثنين وواو الجمع جماعة الذكور وياء المخاطبة وحركة ما قبلها ونون الاناث

فتحه اربع تحركات مستترة منها متقدمها نون الالف وتاء الخطاب وتاء المتكلم

مع غيره فعل ... ابواب ابديك طريقا توصلك الى المقصود ... الفعل

المتصلة بضماير المرفوعة ... لكم ... هي لها

ها هما هم وان الضماير ان تكون متصلة وتكون منفصلة فيما يسبق التقديم

مرفوعة انا نحن انت انتما انتم انت انتن هو هما هم هي هما هن

منصوبة كاياي وايانا واياك واياكما ... في حروف ... انا

اعلم انهم لما انقسم الفعل الى ثلثة صيغ ماضي ومضارع وامر واقسام كل

اربعة عشر معنى بحسب الضماير التي هي اربعة عشر معنى واثنا عشر صورة

كرروا الصيغة ... الصرف ستة للغائبة وستة للمخاطبة ...

معلومة ومجهولة وقد جوازة الامر والنهي والخطاب عليهما وجعلوا

النهي والجحد والنفي تصرف المضارع في الالحاق وحذفوا نون ...

[illegible] بزنا ونصبا لكونها علامة [illegible] فقالوا [illegible]

يقرؤوا الا [illegible] بعد [illegible] يعودون الى [illegible] يقرا يقرآن يقرؤوا

تقرئين تقرآ تقرأن في المجاز قرأ اقرأ [illegible] ليفعلن يفعلن

تفعلن ليفعلن لا تقرأ [illegible] لم يقرأ لن [illegible] الا تغزي لا يغزون

والالتباس [illegible] فانه معلوما [illegible] ومجهوله

يحابين [illegible] فانه ماضيا غضبن وامرا اغضضن

[illegible] قال قالا قالوا قالت قالتا قلن ومجهوله قيل قيلا

[illegible] بتمام [illegible] يقول يقولان يقولون تقول تقولان يقلن

اقول نقول ومجهوله معلوم [illegible]

[illegible] والتسبيع منتهاه ويقول مفعل ومفعل مفعل عند سيبويه

ومفعل عند الاخفش [illegible] الى [illegible]

وما شابهه الحاقه ... عن تعاقب ... التحرك ...

والضم او توالى الضمات او توالى الكسرات بالسكنات ونقل حركتها الى ما قبله وان

ما قبله ان تحرك ... الضمير مضموما مضموما ومكسورا او مفتوحا مفتوحا ...

مع اسكان ... ما قبله ما قبله ... وان ... الى الواو ومع الضمير

والتحريك ... [illegible]

... خشي خشيا خشوا غزو غزوا ... دعوا

غزوا خشين يرمون يرمين ترمون ترمين يدعون يدعون

تدعين تدعون يخشون يخشين تخشون تخشين والعارض

بين ما فيه نون ... ثبوت اللام نحو ارددوا

يردون يردين مردودون مردودين ترددين ... زيد

زيادة ... وهو ... فخففت

... الهمز

فصل في أحكام نوني التأكيد تقدم خلاف ... مستقبل ذي طلبي

معناه وجاء بالضرورة انت تفعلن ومدارها عند فيها عبد محمد

حكمهما مع الواو والياء غير مفتوح ما قبلها وزنها بهما ... الواو بالضم

ولكسر الياء بالكسر مفتوحا ما قبلها ورد بها الماء المحذوفة من الآخر مقلوبة

ياء ان كانت الفا واستحق بتعليقهما الفا مع نون الاثنين ونا ...

بعد الف الضمير والمستصحبة وكونهما في غير موضع الالتقاء متصل

مع الساكن وكالمتصلة من استعملى تقول اضربن اضربن اضربنان اضربن

اضربن اضربان اضربنان هل ترين وتدون وترين واغزون

واغزن واغزن ليقين الى ليقينان ثم اعلم ان خفيفتهما

وافقت التنوين وقفا فخالفتها فعلوا ما بدلت الفا فيها بعد الفتح

من ما امر كما هو وحيث ونسبت في الكسر او الضم ما حذف لها

نحو قسمته ... او ... مزيد مخففه ... نقول ... [illegible]

على التغيير ... وهذا مزيد ... وكذلك ... [illegible]

نحو قوله ... من الفقير ... ان ... والله ... [illegible]

أن الوزن يجاوز الطاقة لبيان الابنية المطاوعة تفعّل للمطاوع وافتعل

... وتفعّل للتكلف وتفاعل لنسبة الفعل الى ... [illegible]

وتفاعل لمطاوعة ... وافتعل لمطاوعة فعل وافعل

لمطاوعة فعّل ... وتفعلل لمطاوعة فعلل ... تقديرا

... هذا ... بسيط ... على ... [illegible]

... وتقع في رياض البيان على باب الارتياح ان ... نحو ...

نحو ... [illegible]

وقد تم ... منتهى ... [illegible]

... محمد حنيف ... غفر الله ... ١٢ ...